گفت‌وگوی «جوان» با مادر افغانستانی که در دامن خود ۲ شهید و ۲ جانباز پرورش داده است

ما شیعیان افغانستانی همه اهل جهاد و شهادتیم

اشقیا سر سیداسحاق را مثل مولایش حسین(ع) جدا کردند و برای به یغما بردن انگشتر انگشتش را هم بریدند

صغری خیل‌فرهنگ

زمانی که با بی‌بی موسوی به گفت‌وگو نشستم از فعالیت‌های انقلابی برادرش در ایران و افغانستان گفت. از اینکه به خاطر عشق و ارادت‌شان به امام خمینی خانه و کاشانه‌شان به یغما رفته و به آتش کشیده شده. آنها ماه‌ها در داخل یک روستا در محاصره مانده بودند و سختی‌های زیادی را متحمل شده‌اند. بی‌بی از شهدای خانه‌اش سیداسحاق و سیدمحمد برایم گفت. اما گویی روز به روز بر افتخارات اهل این خانواده افزوده می‌شود. کمی از مصاحبه گذشت و مدتی بعد که برای تکمیل گفت‌وگو به محضر این مادر شهید رسیدم، متوجه شدم که افتخار مادری دو جانباز هم نصیبش شده است، سیدابراهیم و سیدمهدی موسوی. هر دو داماد خانواده هم جانباز هستند و همچنان در حال جهاد و رزم. وقتی به پیشینه و گذشته خانواده موسوی‌ها نگاهی می‌اندازیم، شهادت و جانبازی و حماسه‌آفرینی را از اهل خانه دور نمی‌بینیم. پدر خانواده سال‌ها پیش علیه طالبان جنگید و ۱۲ نفر از بستگان این خانواده در جهاد مردم افغانستان به شهادت رسیدند. این نوشتار حاصل گفت‌وگوی ما با بی‌بی موسوی مادر شهیدان سیداسحاق و سیدمحمد و جانبازان سیدابراهیم و سیدمهدی است که پیش رو دارید.

شهید سید اسحاق موسوی

چند فرزند دارید و چطور شد که به ایران آمدید؟

۱۶ ساله بودم که به ایران آمدم و در حال حاضر ۳۲ سال است در اینجا زندگی می‌کنم. هفت فرزند دارم، پنج پسر و دو دختر. از میان فرزندانم دو شهید و دو جانباز تقدیم انقلاب و اسلام کرده‌ام. سیداسحاق و سیدمحمد شهید شدند. پیکر سیدمحمد هنوز برنگشته است. یکی از فرزندانم هم در حال حاضر که با شما صحبت می‌کنم در جبهه مقاومت در حال نبرد با تروریست‌های تکفیری است. هر دو دامادم هم جانباز و رزمنده هستند

پس همه اهل خانه‌تان اهل جهاد و رزم هستند؟

بله، این نشئت گرفته از تفکر انقلابی و اسلامی است که در خانواده ما از سال‌ها پیش جریان داشته است. زمانی که در افغانستان بودیم همسرم سه سال در جبهه با طالبان در رزم بود. سه تن از بستگانش که پسر خواهر، دختر خواهر و پسر دایی‌اش بودند در میدان جنگ با طالبان شهید شدند. بی‌بی از شهدای خانه‌اش سیداسحاق و سیدمحمد برایم گفت. اما گویی روز به روز بر افتخارات اهل این خانواده افزوده می‌شود. کمی از مصاحبه گذشت و مدتی بعد که برای تکمیل گفت‌وگو به محضر این مادر شهید رسیدم، متوجه شدم که افتخار مادری دو جانباز هم نصیبش شده است، سیدابراهیم و سیدمهدی موسوی. هر دو داماد خانواده هم جانباز هستند و همچنان در حال جهاد و رزم. وقتی به پیشینه و گذشته خانواده موسوی‌ها نگاهی می‌اندازیم، شهادت و جانبازی و حماسه‌آفرینی را از اهل خانه دور نمی‌بینیم. پدر خانواده سال‌ها پیش علیه طالبان جنگید و ۱۲ نفر از بستگان این خانواده در جهاد مردم افغانستان به شهادت رسیدند. این نوشتار حاصل گفت‌وگوی ما با بی‌بی موسوی مادر شهیدان سیداسحاق و سیدمحمد و جانبازان سیدابراهیم و سیدمهدی است که پیش رو دارید.

شغل سیداسحاق چه بود؟

سیداسحاق جوان بود و برای امرار معاش هر کار حلالی از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد. از جوشکاری گرفته تا کاشی کاری و بنایی، هر کاری می‌کرد. درآمد خوبی داشت. از کارش هم راضی بود.

چطور شد به سوریه رفت؟

اصلاً خودم بهانه رفتن به سوریه را به او دادم. یک روز برای گرفتن دارو برای همسر بیمارم به داروخانه رفته بودم که دختر خاله‌ام را دیدم. او گفت یکی از بستگان ما در سوریه شهید شده و پیکرش را به تهران آورده‌اند. وقتی به خانه برگشتم دیدم سیداسحاق و سیدمحمد تازه از سر کار برگشته‌اند. موضوع شهادت فامیل‌مان را به آنها گفتم. وقتی حرفم تمام شد گفتند از شما چه پنهان که مدتی است ما هم تصمیم گرفته‌ایم به سوریه برویم اما چون پدر ناراحتی قلبی دارد نخواستیم موضوع را با شما در میان بگذاریم اما حالا از شما می‌خواهیم از پدر اجازه بگیری ما هم برویم. من صحبتی نکردم، پدرش هم چیزی نگفت. گذشت تا اوایل محرم شد. سیداسحاق، سیدمحمد و سیدمهدی پسر دیگرم پیش من و پدرشان آمدند و گفتند چرا تو و پدر اجازه نمی‌دهید ما برای دفاع از عمه‌مان زینب(س) برویم؟ ما که در سال ۶۱ هجری نبودیم که امام حسین(ع) را یاری کنیم. شما اجازه بدهید ما خودمان را به قافله حسینیان برسانیم. آنها به ماجرای کربلا و اسارت اهل بیت(ع) اشاره کردند و از جنایت تکفیری‌ها در عراق و سوریه گفتند. آن روز ما چیزی نگفتیم اما آنها اصرار داشتند و می‌گفتند فردای قیامت از شما شکایت می‌کنیم که اجازه جهاد و دفاع از حرم اهل بیت را به ما ندادید. می‌گفتند اگر ما نرویم پس کی قرار است برود؟ غیرت ما اجازه نمی‌دهد، آنها به چند قدمی حرم رسیده‌اند. آنها هدفشان از بین بردن اسلام است. دشمن هر کاری بتواند انجام می‌دهد. مگر زمان اسارت خاندان حسین(ع) سیلی به صورت‌های‌شان نزدند؟ شما برای چه چادر به سر می‌کنید و به حسینیه و مراسم عزاداری اباعبدالله(ع) می‌روید؟ الان زمان جهاد است. حق با بچه‌ها بود. ما قبول کردیم و سیداسحاق و سیدمهدی با هم راهی شدند.

من و همسرم در هیئت عزای امام حسین(ع) بودیم که سیداسحاق و سیدمهدی تماس گرفتند و گفتند به خانه بیایید. می‌خواهیم اعزام شویم. من و پدرشان به خانه آمدیم، ساک‌های‌شان را بسته بودند. آن‌قدر خوشحال بودند که حد نداشت. خلاصه بچه‌ها را راهی کردیم.

بچه‌ها سفارش خاصی برای شما نداشتند؟

سیداسحاق و سیدمحمد عاشق جبهه و جهاد بودند. همیشه از من درباره شهدایی که در افغانستان دادیم می‌پرسیدند. من از صبوری خواهرم می‌گفتم که وقتی پیکر فرزند شهیدش را آوردند نقل می‌پاشید! انگار عروسی فرزندش است. پدرشان هم خاطره‌های خودش را از جهاد با طالبان برای آنها تعریف می‌کرد. سیداسحاق موقع رفتن به من گفت مثل خواهرت صبور باش. تو خواهر زنی هستی که در شهادت و فراق فرزندش با صبر و ایمان ایستاد و بر پیکر شهیدش نقل پاشید و شیرینی داد. اگر خبر شهادتم را آوردند و پیکری به دستت رسید، تو هم برایم نقل بپاش و شیرینی شهادتم را پخش کن. دست و پایت را حنا بگذار. در دلم گفتم خدایا چرا این حرف‌ها را می‌زند؟ سیدمهدی نگاهم می‌کرد. به خانم زینب(س) گفتم اگر این جنگ به‌حق است از تو می‌خواهم از همان آرامشی که در صحنه کربلا و روز عاشورا داشتی و ۷۲ تن در مقابل چشمانت به شهادت رسیدند و صبوری کردی به من هم بدهی. شاید باورتان نشود به کسری از ثانیه چنان قوت قلب گرفتم و چنان آرام شدم که باور کردنی نبود. خندیدم، روی بچه‌ها را بوسیدم و با شادی بدرقه‌شان کردم.

> زمانی که در افغانستان بودیم همسرم سه سال در جبهه با طالبان در رزم بود. سه تن از بستگانش که پسر خواهر، دختر خواهر و پسر دایی‌اش بودند در میدان جنگ با طالبان شهید شدند. خانواده ما در افغانستان ۱۲ شهید تقدیم کرد

گویا سیدمهدی از ناحیه دست مشکل داشت. چطور با اعزام او موافقت کردند؟

بله، سه انگشت سیدمهدی در حادثه‌ای که در محل کارش رخ داده بود قطع شد. برادرش سیداسحاق به شوخی اذیتش می‌کرد که به تو مجوز اعزام نمی‌دهند. سیدمهدی خیلی گریه می‌کرد و از اینکه ممکن است نتواند برود ناراحت بود. برای همین نذر حضرت عباس(ع) کرد تا با اعزام او موافقت شود. بعد که موافقت شد گفت من نذر کرده بودم که در صورت موافقت، آش نذری درست کنیم و از من خواست این کار را انجام دهم.

بچه‌ها اتفاقات جبهه را برای‌تان تعریف می‌کردند؟

همان موقع‌ها دوست صمیمی بچه‌ها به نام رضا اسماعیلی به شهادت رسیده بود. تروریست‌ها سر رضا را از تنش جدا کرده بودند. سیداسحاق می‌گفت من هم دوست دارم مثل رضا شهید شوم. رضا جوان رعنا و زیبایی بود. وقتی از سوریه آمد عکس رضا را نشان خواهرش داد و گفت این پیکر شهید رضا است. وقتی من خواستم ببینم اجازه نداد، ناراحت شدم. گفتم نشانم بده، با اکراه نشان داد. داعشی‌ها سر شهید رضا اسماعیلی را در حالی که لبیک یاعلی(ع) سر می‌داد از بدنش جدا کرده بودند. گفتم اسحاق تو نمی‌ترسی سرت را این گونه از بدنت جدا کنند؟ گفت خدا کند من هم زنده زنده به دست داعشی‌ها اسیر شوم، سرم را از بدنم جدا کنند در این لحظات من به آغوش امام حسین می‌روم. چه لذتی از این زیباتر. آقا امام حسین(ع) من را در آغوش خواهد گرفت. سیداسحاق یک انگشتر در دست داشت که وقت وضو آن را می‌چرخاند تا آب وضو به انگشت دستش برسد، یک بار گفتم اسحاق جان انگشترت را دربیاور، به سیدمهدی همزمان با سیداسحاق در سوریه بود. سیداسحاق که شهید شد سیدمهدی را به ایران فرستادند تا خبر شهادتش را به ما بگوید. سیدمهدی از اصفهان اعزام شده بود. وقتی آمد گفت می‌خواهم به دیدارتان بیایم. گفتم عید به دیدار ما نیامدی الان که وقت مدرسه بچه‌هاست می‌خواهی بیایی؟ به دلم افتاد نکند دامادم حمید شهید شده باشد اما وقتی آمد گفت سیداسحاق به آرزویش رسید اما پیکرش دست دشمن است. سجده شکر کردم که پسرم به آرزویش رسید. آن لحظه یاد حرف‌های سیداسحاق افتادم که می‌گفت مادر اگر گریه کنی من تو را نمی‌بخشم! پیش جدمان و حضرت زهرا(س) آبرو دارم اگر گریه کنی من خجالت می‌کشم. آمدم اتاقی که پدرش نشسته بود و خبر شهادت را به ایشان دادم. فریادی کشید و گریه کرد. خانه‌مان شلوغ شد. انگار همه منتظر بودند که فقط ما مطلع شویم. همه آمده بودند برای تسلی خاطر. شب بعد از شهادن سیداسحاق هم در خواب دیدم که بانویی آمد و به من گفت تو می‌دانی به چه مقامی رسیده‌ای؟ گفتم نه؟ گفت مقام بالایی پیدا کرده‌ای، سعی کن مغرور نشوی! وقتی به سوریه و زیارت حضرت زینب(س) رفتم به ایشان گفتم پسرم برای تو به شهادت رسیده، فقط از من بپذیر. دستانت را بالا ببر و در محضر خدا برای من و همه خانواده شهدا و آنها که برای دفاع از اسلام و حرم آمده‌اند دعا کن. گفتم عمه‌جان اینها تنها سرمایه‌های من بودند که راهی‌شان کردم. من خجالت می‌کشم که بخواهم بگویم اینها را من فرستادم. نه، من نفرستاده‌ام تو به آنها اذن جهاد و خدمت داده‌ای. امیدوارم خدا این قربانی‌ها را از من و پدرش قبول کند.

از شهید دوم خانواده‌تان بگویید. چطور شهید شد؟

سیدمحمد ۳۱ ساله و متأهل بود، چهار فرزند دختر داشت، در شرکت حمل و نقل کار می‌کرد، درآمد خوبی هم داشت اما بعد از شهادت سیداسحاق که تا آن موقع هنوز پیکرش هم نیامده بود عزم رفتن کرد. مرداد ۹۴ بود که رفت اما رفت و آمد داشت یعنی مرخصی می‌آمد. بعد از عاشورا بود که وقتی تماس گرفت گفتم مرا به پیاده‌روی اربعین می‌بری؟ گفت اگر شهید نشدم برمی‌گردم و می‌رویم. ۱۴ محرم با هم صحبت کردیم. او دو روز بعد یعنی ۱۶ محرم به شهادت رسید اما هنوز خبری از پیکرش نداریم و مفقودالاثر است. پیکر سیداسحاق را در قطعه ۵۰ بهشت زهرا(س) به خاک سپردیم و برای سیدمحمد هم سنگ یادبودی گذاشتیم.

سخت است با زن و چند فرزند به جبهه رفتن.

بله، سیدمحمد چهار دختر و همسرش را گذاشت به امان خدا و از همسرش رضایت گرفت و رفت. می‌گفت اگر اینجا به من ماشین بزند بمیرم چه می‌شود؟ مرگ اگر قرار باشد اتفاق بیفتد در هر جا می‌افتد.

شما علاوه بر تقدیم دو شهید به اسلام و انقلاب، مادر دو جانباز هم هستید. از جانبازان خانواده بگویید.

سیدابراهیم سال ۹۳ به سوریه رفت. دچار موج‌گرفتگی شد و از ناحیه نخاع کمر آسیب دیده است. او متأهل است و سه پسر دارد. تا مدت‌ها به خاطر شرایط سخت پیش من زندگی می‌کرد. همه هزینه‌های درمانش را خودم تقبل می‌کردم اما چند وقتی است که پرونده جانبازی‌اش به همت مسئولین پیگیری می‌شود و ان‌شاءالله به نتایج خوبی برسد. سیدمهدی هم دچار موج‌گرفتگی شدید است و چند ترکش در بدن دارد. او هم متأهل است و یک دختر دارد. پدرشان هم که سال ۹۵ به رحمت خدا رفت.

از بچه‌ها و زندگی‌تان راضی هستید؟

خدا را شکر بچه‌های ما مثل پدرشان اهل جهاد و شهادت بودند. شوق شهادت داشتند و از آنها راضی هستم. زندگی من هم می‌گذرد. من همراه همسرم کار کردم، خیلی زحمت کشیدیم. در کارخانه قالیشویی کار می‌کردم تا خرج زندگی‌مان را تأمین کنم. بچه‌های‌مان را با نان حلال بزرگ کردیم و شکر خدا پیش آنها شرمنده نبودیم.

> سیداسحاق می‌گفت من هم دوست دارم مثل دوستم رضا شهید شوم. خدا کند من هم زنده زنده به دست داعشی‌ها اسیر شوم، سرم را از بدنم جدا کنند، در این لحظات من به آغوش امام حسین می‌روم. چه لذتی از این زیباتر

همان‌طور که دوست داشت به شهادت رسید؟

بله، همرزمانش می‌گفتند سیداسحاق جلوتر از ما بود که هدف تک‌تیراندازهای تکفیری قرار گرفت. احتمال می‌دادند که زنده باشد اما چون جلوتر از بقیه رزمندگان بود، آنها نمی‌توانند به او نزدیک شوند و او را برگردانند. بعد به دست داعش می‌افتد و سرش را از بدنش جدا می‌کنند. فیلم آن را در اینترنت پخش می‌کنند. این ماجرا در اسفند ۹۴ اتفاق افتاد. دقیقاً همان‌طور که دوست داشت شهید شد، اسیر و اربا اربا. انگشت دستش را هم بریده و انگشتری‌اش را به غارت برده بودند.

خبر شهادت سیداسحاق را چه کسی به شما گفت؟

۲۱، ۲۲ سالگی برسی دیگر از دستت درنمی‌آید، سیداسحاق گفت مادرجان! به آن روزها نمی‌رسم. مثل جدم حسین(ع) که انگشتش را بریدند و انگشتر را درآوردند، دشمن انگشت من را خواهد برید. تو چه غصه می‌خوری؟! سیداسحاق خیلی شجاع بود. ۳ بار به سوریه رفت. بار آخر که برگشت گفت دیگر نمی‌روم چون لیاقت شهادت را ندارم. از دوستانش می‌گفت که در کنار او به شهادت رسیده بودند، آرزوی شهادت می‌کرد.

چطور بچه‌ای بود؟

شجاع، مهربان و اهل صله رحم بود. بچه خیلی خوبی بود. آن‌قدر با مردم مهربان بود که همه دوستش داشتند. اهل امر به معروف و نهی از منکر بود. هر وقت لباس یا کفش تازه‌ای می‌خرید، قبلی را با اینکه قابل استفاده بود به رفیق‌هایش می‌داد. اهل بخشش و کار خیر بود.

شهید سید محمد موسوی

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۲۲

از راست به چپ

■ ۱- همکاری- شهری در اروپا و آسیا ■ ۲- نادان- ترس- غذایی ساده ■ ۳- اسب آذری- نیروی مقاومت جنوب لبنان که ارتش اسرائیل را به زانو درآورد- از رشته‌های ورزشی ■ ۴- گشایش در کار و مشکل- عدد یک رقمی- پرنده سعادت- مظهر چسبندگی ■ ۵- قصد و عزم- کشور صنعا- دعای زیرلب- راست ایستاده ■ ۶- ایمان و عقیده- شهر پالایشگاه ■ ۷- مهاجم پیشین تیم ملی انگلیس- جرقه آتش- دستگاه عیب‌یاب خودرو ■ ۸- از زیبایی‌های دریا- در غربت می‌زنند- گرو گذاشتن- نوعی پخت برنج ■ ۹- رود کارها- سبز روشن- از اسامی پسران به معنی جاویدان ■ ۱۰- اعلامیه‌ای که به طور مخفیانه توزیع می‌شود- مقاصد ■ ۱۱- اندک- درس نخوانده- ظاهرسازی- بی فامیل ■ ۱۲- یک ساعت- هر چهارپای اهلی- رود روسیه- پسوند آلودگی ■ ۱۳- نگهبان- خیّر- رخسار ■ ۱۴- هر وسیله حمل و نقل- شهر نزدیک اردبیل- جانور درختزی استرالیایی ■ ۱۵- از اختراعات ادیسون- پزشک مخصوص بیمارستان

از بالا به پایین

■ ۱- کیفر و پاداش- بازاریابی ■ ۲- از داروهای گیاهی که اشتهاآور، تصفیه‌کننده خون، تب بر و برطرف‌کننده بیماری‌های پوستی است- ایتالیای باستان- استقرار یافته ■ ۳- سرخ کمرنگ- فعالیت وجنبش و جوش زیاد- بلندمرتبه ■ ۴- باد- لباس جراحان- سود حرام- ولی ■ ۵- از آن همان تراود که در اوست- دیوار کاهگل- پارچه پشمی ضخیم- علامت جمع ■ ۶- بشارت دهنده- هویدا و آشکار ■ ۷- نگین انگشتری- بوی خوش- بهشت ■ ۸- از نام‌های خدا- آتش- آبادی بزرگ- دشمنی ■ ۹- فرومایه- آفریدگار- سرگرد قدیم ■ ۱۰- همیشه؛ پیوسته- تیری که با کمان انداخته می‌شود ■ ۱۱- ضمیر اشاره- گندم سوده شده- لوله تنفسی- نمایان و آشکار ■ ۱۲- امیدش را در جنوب آفریقا بجویید- عدل و انصاف- خالص- عقیده انتخاباتی ■ ۱۳- کوسه- سم سیگار- پیش شماره مخابراتی ■ ۱۴- نورد- عنصر مقدس نزد زرتشتیان- تنها رود قابل کشتیرانی ایران ■ ۱۵- مجمع بزرگ نمایندگان افغانستان- کم کردن از مبلغ چک مدت‌دار و تبدیل آن به پول نقد

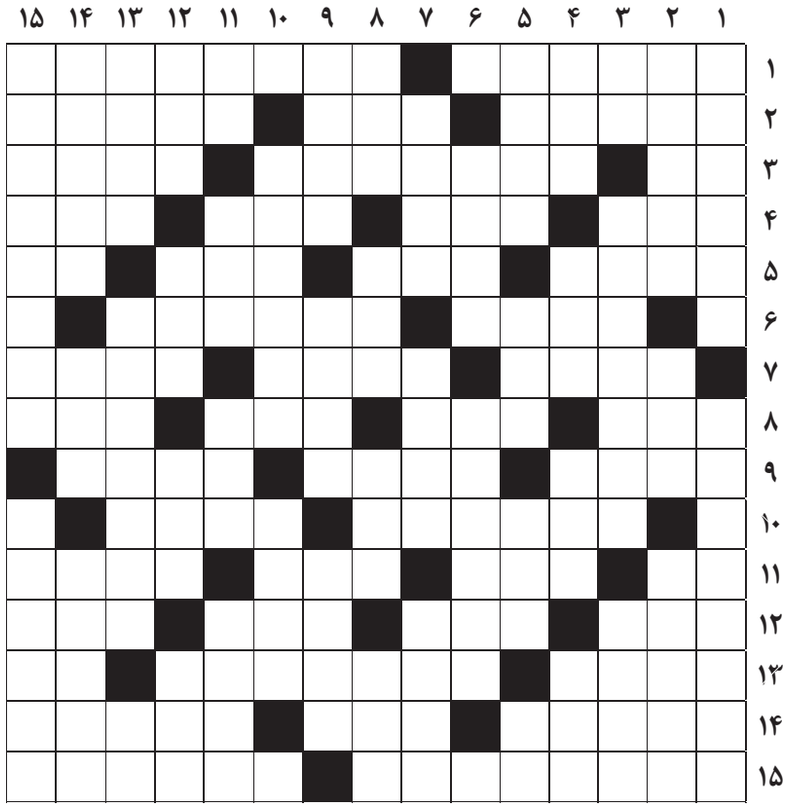

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۱					۸		
	۷					۱		۵
	۳		۶	۲				
۸				۶				۹
								۷
۹			۸	۳				۲
							۴	
		۶	۹				۳	
			۲		۵			

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۴۲۱

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	م	ر	د	ا	د	■	ک	ا	س	ت	ا	ر	ی	ک	ا
۲	ی	و	ا	ن	■	پ	ا	د	ر	ی	■	گ	ا	ر	ی
۳	ک	ی	م	■	گ	ا	و	پ	ا	ز	ی	■	ر	ی	م
۴	ر	ا	■	ش	ا	ک	ر	■	ف	ر	ا	ک	■	ه	ا
۵	و	■	ک	ر	و	ی	■	ش	ک	■	د	ی	س	■	ن
۶	س	و	ر	ا	خ	■	ب	ر	ن	چ	■	ب	ا	س	■
۷	ک	ا	م	ی	و	ن	■	م	د	ر	س	■	ق	و	س
۸	و	ک	■	ط	ن	ا	پ	■	ه	ا	و	ن	■	ا	ی
۹	پ	س	ر	■	ی	ر	ا	ق	■	ح	س	ا	ب	ر	س
۱۰	ن	ی	م	■	س	ر	د	ن	■	ن	پ	ا	ه	ت	■
۱۱	ک	■	ش	و	ش	■	س	م	■	ش	ک	و	ن	■	م
۱۲	ی	خ	■	م	و	ک	ل	■	م	و	ر	د	■	ک	ا
۱۳	م	ر	ک	■	م	ر	و	ا	ر	ی	د	■	ک	ا	ت
۱۴	ی	ا	ر	و	■	ا	ن	د	و	د	■	ک	و	ر	ی
۱۵	ا	چ	ا	ر	ه	ن	ا	م	ه	■	پ	ل	ژ	ی	ک